مداراى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) و نابردبارى يهوديان

احمد سعادت

يهوديت در حجاز

يهوديان را از آن رو يهودى مى خوانند كه منتسب به «يهودا» فرزند حضرت يعقوب(عليه السلام)هستند;1 و يا آنكه «يهود» اسم قبيله يا شهرى بوده است.2

يهوديان در زمان بعثت به صورت نيمه گسترده اى در سرزمين حجاز حضور داشتند. تمركز آنان، چنان كه يعقوبى اشاره مى كند، بيشتر در منطقه يثرب و يمن بود.3 از برخى از منابع به دست مى آيد كه برخى از طايفه هاى بزرگ يثرب از «اوس» و «خزرج» نيز به دليل همنشينى با يهود در محلّه هاى «خيبر» و «بنى قريظه»، يهودى شدند.4 مسعودى نيز به تمايل عرب به دين يهود اشاره كرده است.5

در اينكه آنان چگونه در حجاز سكونت گزيدند، از سوى دانشمندان و مورّخان، حدس و گمان هايى ذكر شده است.6 اما از قرآن كريم، مى توان چنين استنباط كرد كه يهوديان بر اساس كتب دينى شان، دريافته بودند كه به زودى در اين مكان پيامبرى جديد ظهور مى كند و بدين روى، به اين سرزمين مهاجرت كردند. قرآن كريم در آيات متعددى اشاره مى كند كه اهل كتاب (يهود) نسبت به پيامبر شناخت داشتند; چنان كه مى فرمايد: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءهُمْ...) (بقره: 146) از اين آيه شريفه و آيات مشابه استفاده مى شود كه يهوديان با شناخت و آگاهى كامل از ظهور پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)در مدينه حضور پيدا كردند.

شناخت يهود نسبت به پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)

به تصريح قرآن كريم، يهود پيامبر را مى شناختند; همان گونه كه فرزندان خود را; اما به خاطر حسادت و لجاجت، اين شناخت هيچ گاه آنان را به حقيقت و راه راست رهنمون نساخت، بلكه آنان همواره كتمان حق مى كردند: (لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ.)(بقره: 146)

يهوديان از دشمنان بسيار لجوج و حسود پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)بودند. قرآن كريم اين عده را در كنار مشركان، سرسخت ترين دشمنان نسبت به مسلمانان معرفى نموده است: (لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُواْ الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُواْ.)(مائده: 82) يكى از مهم ترين علل درگيرى هاى يهود با پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) حسادت آنها نسبت به آن حضرت بود. يهوديان نسبت به پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)حسادت مىورزيدند; زيرا آن حضرت از بنى اسرائيل نبود، بلكه از نسل حضرت اسماعيل و حضرت ابراهيم(عليهما السلام)بود; چنان كه كعب بن اسد، رئيس «بنى قريظه»، خطاب به يهوديان گفت: اى طايفه يهود! در اين موقع (در جنگ با پيامبر) به محمّد ايمان آوريم. به خدا سوگند! بر تمام شما روشن است كه اين همان كسى است كه بشارت او در كتاب شما آمده است و چيزى جز حسادت مانع متابعت ما از او نشده است; زيرا اين پيامبر از نسل بنى اسرائيل نيست.7

دشمنى يهود نسبت به پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)

از ديدگاه قرآن كريم، يهوديان را نمى توان با مسيحيت به يك نگاه واحد مورد ارزيابى قرار داد. مسيحيان از نظر قرآن كريم، اهل تلاوت كتاب الهى، سجده و مؤمن به خدا و روز قيامت و متمايل به اسلام بودند، در حالى كه يهوديان متعصّب، لجوج، فتنه انگيز و پيمان شكن بودند و همواره با پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)از سر عناد و لجاجت رفتار مى كردند و در پى از بين بردن اساس دين اسلام بودند. بنابراين، اين دو گروه از اهل كتاب را نمى توان يكى پنداشت. تفاوت يهوديان و مسيحيان را خداوند متعال در آيه اى به صورت شفّاف و روشن بيان مى نمايد و يهوديان را سرسخت ترين دشمنان اسلام به شمار مى آورد.8

برخوردها و جنگ هاى روانى يهود

مخالفت هاى گسترده يهوديان، هم مخالفت هاى روانى را شامل مى شود و هم مخالفت هاى نظامى و عملى را دربر مى گيرد. مهم ترين برخوردهاى روانى آنها بر ضد پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) بدين شرح است:

1. منحرف كردن افكار و تلبيس حق و باطل

يكى از شيوه هاى خطرناك جنگ روانى منحرف كردن افكار از موضوع اصلى و مشغول كردن اذهان عامّه به مسائل فرعى و حاشيه اى است، كه بخصوص امروزه نقش برجسته اى دارد.

در عصر پيامبر(صلى الله عليه وآله)، يهود از اين شيوه استفاده مى كردند. آنان پرسش هايى را مطرح مى نمودند، اما نه با انگيزه تحقيق در صدق رسالت و كشف حقيقت، بلكه به خاطر اشكال تراشى و خلط حق و باطل. پرسش هاى آنان مربوط به اصل و ماهيت دعوت پيامبر نبود، بلكه آنان از موضوعاتى سؤال مى كردند كه ارتباطى به دعوت نداشت و اساساً در شأن پيامبر نبود. اين پرسش ها در واقع، براى تشويش در افكار عامّه و اذهان توده هاى مردم و مشغول ساختن آنها به مسائل فرعى و حاشيه اى و منحرف كردن افكار و انديشه ها از مسائل اصلى مطرح مى گرديد.

ابن اسحاق با اشاره به حسادت يهود نسبت به پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)، مى نويسد: آنان پيوسته سؤالاتى از روى لجبازى و عناد از پيامبر مى پرسيدند و در تلبيس حق و باطل مى كوشيدند. در قرآن كريم، آيات فراوانى در پاسخ به سؤالات يهوديان نازل شده است.9 براى نمونه، يهوديان مى گفتند: اى محمّد! براى ما از آسمان كتابى بياور كه آن را بخوانيم. نهرهايى برايمان جارى ساز تا تو را پيروى كنيم و ايمان بياوريم.10

با توجه به خواسته آنان، خباثت يهود در جنگ روانى علنى با پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله) آشكار مى شود. آنها اگر كتاب آسمانى مى خواستند، مگر قرآن كتاب الهى و آسمانى نبود؟ مگر پيامبر با اين معجزه جاويد خود، با آنان و كفّار تحدّى ننمود؟ با اين حال، آنان نهرهاى جارى نيز مى طلبيدند. روشن است كه انگيزه آنها از اين خواسته ها، چيزى جز منحرف كردن اذهان عمومى مردم از موضوع مهم و اصلى، كه پيامبر براى آن برانگيخته شده، نبود.

توحيد و پرستش خدا و ادعاى نبوّت و راهنمايى بشر و به سعادت رساندن مردم ربطى به ساختن نهرها و جويبارها ندارد. هدف از طرح اين گونه سؤال ها و درخواست ها صرفاً اين بود كه اذهان عرب را نسبت به مسائل مادى تحريك كنند و در سرزمين هايى كه خشك و تفتيده بود و به شدت به آب نياز داشت، اين مسائل به راحتى مى توانست مردم را به بيراهه بكشاند و آنها را عليه پيامبر بسيج كند كه اگر او بر حق است براى ما در اين دشت هاى تفتيده و خشك، نهرهاى روان جارى سازد.11

پيامبراكرم(صلى الله عليه وآله) مى دانست كه يهوديان از اين درخواست ها چه انگيزه اى دارند. آنان در گذشته نيز از حضرت موسى(عليه السلام)چنين درخواست هايى كرده بودند و مائده آسمانى نازل شده، ولى آنان باز هم ايمان نياوردند. پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله)بدون اعتنا به چنين بهانه جويى هايى، راه خود را پيمود و از راه اصلى، كه براى آن به رسالت مبعوث شده بود، دست برنداشت و آنان هرگز نتوانستند پيامبر و ديگر مسلمانان را از راهشان بازدارند و با منحرف كردن افكار، به انحراف بكشانند.

2. غافلگير كردن

يهوديان با هدف مشغول نگه داشتن ذهن پيامبر(صلى الله عليه وآله) و غافل گيرى آن حضرت، سؤالاتى مطرح مى كردند كه به زعم خودشان پيامبر(صلى الله عليه وآله)نتواند به آنها پاسخ دهد و بدين سان، حضرت را در تنگنا قرار دهند و ذهن مباركش را مشغول دارند. يكى از اين سؤال ها ميعادگاه قيامت بود; اما خداوند در چنين مواردى، به كمك پيامبرش مى آمد و پاسخ آنان را مى داد. خداوند در پاسخ سؤال آنان كه از قيامت پرسيده بودند، مى فرمايد: «از تو درباره قيامت مى پرسند [كه] وقوع آنچه وقت است. بگو: علم آن تنها نزد پروردگار من است. جز او [هيچ كس] آن را به موقع خود آشكار نمى سازد. [اين حادثه] بر آسمان و زمين گران است; جز ناگهان بر شما نمى رسد. از تو مى پرسند، گويا تو از زمان وقوع آن آگاهى. بگو: علم آن تنها نزد خداست، ولى بيشترى از مردم نمى دانند.»12

يهود دست بردار نبود. از آن حضرت مى پرسيد: اى محمّد! اين خداست كه مخلوقات را آفريده، خدا را چه كسى آفريده است؟ پيامبر از چنين سؤالى برآشفته شد، اما خداوند در پاسخ فرمود: (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.)(توحيد:1ـ4)

3. شك آفرينى و تشكيك در نبوّت

هدف از سؤالات يهوديان، كشف حقيقت نبود تا با ارائه پاسخ، قانع شوند و تسليم حق گردند، آنها سعى مى كردند با سؤال هايى از اين قبيل، پيامبر را مشغول نگه دارند و با شيوه شك آفرينى، عده اى را از آن حضرت جدا سازند و يا كسانى را كه مى خواهند به اين دين بگروند، از اين كار باز دارند. از اين رو، به وسوسه انگيزى و تشكيك در توحيد، كه اساس نبوّت است، مى پرداختند و پس از اينكه پيامبر با قرآن به آنها پاسخ مى داد، باز هم مجاب نمى شدند و به مغالطه روى آوردند و مى پرسيدند: اى محمّد! خدا را براى ما توصيف كن. آفرينش او چگونه است؟ دست و بازويش چگونه است؟! اين در حالى بود كه عالمان آنها بر اساس تورات، مى دانستند كه خداوند جسم نيست و مانند و اعضا ندارد.13 بار ديگر وحى نازل شد و خداوند در پاسخ آنان فرمود: «و خدا را آنچنان كه شايسته است، به بزرگى نشناخته اند، و حال آنكه روز قيامت زمين يكسره در قبضه [قدرت] اوست و آسمان ها درهم پيچيده در دست اوست. او منزّه و برتر است از آنچه بدو شرك مىورزند.»14

4. تبليغات سوء

يهوديان همواره عليه اسلام و پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) تبليغات سوء مى نمودند. اين تبليغات حتى از پيش از بعثت آن حضرت آغاز گرديده بود. آنان كه نشانه هاى ظهور بعثت رسول خدا(صلى الله عليه وآله) را در كتاب آسمانى خودشان خوانده بودند، هرگاه تمرّد و تخلّفى از اعراب «يثرب» مشاهده مى كردند، آنها را تهديد مى كردند كه به زودى پيامبرى مبعوث خواهد شد و يهوديان از او پيروى مى كنند و عرب ها را به دست او خواهند كشت. بدين روى، هم يهوديان و هم دو قبيله «اوس» و «خزرج» انتظار چنين پيامبرى را مى كشيدند و عرب هاى يثرب آرزو مى كردند كه در اطاعت وى از يهوديان سبقت بگيرند. طعنه ديگرى كه يهوديان به عرب ها مى زدند، تعبير آنان از اعراب به عنوان «بت پرست ها» بود كه اعراب را بر آن مى داشت آرزو كنند آيين و كتابى همانند يهود داشته باشند. اين تبليغات يهود پيش از اسلام، زمينه ساز پذيرش اين دين توسط دو قبيله «اوس» و «خزرج» گرديد كه وقتى رسول خدا(صلى الله عليه وآله) اسلام را در موسم حج بر آنان عرضه داشت، بدون چون و چرا پذيرفتند و دو بيعت به نام «بيعت عقبه» منعقد نمودند.15

البته تبليغات سوء همواره كارساز نيست; گاهى نتيجه عكس مى دهد و اثر نامطلوب آن به تبليغ كننده بازمى گردد. اين نوع تبليغ در واقع، از هدف خود باز مى گردد، و اين در صورتى است كه به درستى تهاجم تبليغاتى هدايت نشود. اين تبليغ به «تبليغات خنثا و بى اثر» موسوم است. تبليغات سوء يهوديان در واقع، از اين نوع تبليغ بود و تبليغات مخالف آنان، چه پيش از اسلام و چه پس از ظهور اين دين الهى، نفوس اعراب را براى پذيرش اسلام آماده كرد.

مسيحيان صدر اسلام برخلاف يهود، با پيامبر معقولانه تر رفتار نمودند. با آغاز دعوت علنى اسلام، نصاراى نجران هيأتى را به سوى مكّه اعزام كردند تا آيين جديد را شناسايى كرده، اخبار آن را برايشان بياورند.16 هيأت اعزامى پس از اينكه در مكّه، محتواى دعوت پيامبر و آيات قرآن را شنيدند، بلافاصله ايمان آوردند و اسلام اختيار كردند. آنان در واقع، جوياى حقيقت بودند و با شناخت حقّانيت اسلام، به آن گرويدند. كفّار مكّه بسيار تلاش كردند كه آنان را از ايمان به دين جديد بازدارند، اما آنان به گفتار آنها گوش ندادند.17

برخوردهاى فيزيكى و درگيرى هاى عملى يهود

اهل كتاب، بخصوص يهوديان، به تبليغات سوء عليه پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) و جنگ هاى روانى اكتفا نكردند، بلكه به برخوردهاى فيزيكى و جنگ هاى عملى نيز روى آوردند. آنان با اينكه پيمان هايى با پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)داشتند، اما به اقداماتى همچون حمايت از مشركان، همكارى با آنان، تفرقه افكنى ميان مسلمانان، ايجاد اغتشاش و آشوب در جامعه اسلامى و همكارى با منافقان مدينه دست مى زدند. از همه مهم تر اينكه تصميم به نابودى و از بين بردن اساس اسلام گرفتند و بخصوص در جنگ «احزاب»، بسيار كوشيدند كه كار مسلمانان را يكسره سازند. يهوديان از اينكه در درون شهر مدينه قرار داشتند، به راحتى مى توانستند از اين موقعيت سوء استفاده كنند و امنيت مسلمانان را بر هم بزنند.

1. تحريك دشمنان پيامبر و همكارى با مشركان

پس از اينكه طرح ها و نقشه هاى يهوديان ناكام ماند و هر روز بيش از پيش اسلام گسترش يافت، بر تعصّب و حسادت يهوديان نيز افزوده شد. بدين روى، يهوديان، كه مستأصل و درمانده شده بودند، همكارى عملى خود را با مشركان بر ضد پيامبر آغاز كردند; چنان كه جنگ هاى «احد» (به خاطر تحريك قريش توسط يهوديان «بنى قينقاع»)،18 «احزاب» (با تحريك قريش و قبايل اطراف توسط يهوديان «بنى قريظه») و برخى از درگيرى هاى ديگر به تحريك و هم پيمانى يهوديان انجام گرفت. يهوديان «بنى قريظه» در جنگ «احزاب»، با دشمنان پيامبر و مشركان هم پيمان شدند كه در صورت حمله آنها از خارج، يهوديان از داخل مدينه به مسلمانان حملهور شوند. يهوديان «بنى قريظه» با احزاب همكارى كردند و براى ريشه كن كردن مسلمانان، 1500 قبضه شمشير، 2000 نيزه، 300 دست لباس جنگى زرهى و 1500 سپر و چوب دستى فراهم آوردند.19

در ماجراى جنگ «احزاب» بود كه براى پيامبر خبر آوردند كه «بنى قريظه» پيمان شكنى كرده اند. آن حضرت كسى را فرستاد كه تحقيق كند. او خبر آورد كه آنها دژهاى خود را اصلاح كرده و افراد و حيواناتشان را گرد آورده اند.20 پيامبر افسران برجسته خود، سعدبن معاذ (رئيس اوس)، سعدبن عباده (رئيس خزرج) و اسيد بن حقير را مأموريت داد كه مسئله را بيشتر تحقيق كنند و اگر مى توانند با آنها مذاكره نمايند تا از تصميمشان منصرف شوند. آنها صحّت مسئله را كشف كردند. صحابى رسول خدا يهوديان را به خدا و پيمانى كه بسته بودند قسم داد; اما كعب فحّاشى كرد و گفت: پيمان را شكسته است و ديگر برنمى گردد.21

2. همكارى با منافقان

يهوديان مدينه در مخالفت با پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) از هيچ كوششى دريغ نمىورزيدند، آنان براى تحقق اهدافشان، هر درى را مى كوبيدند. يكى از اين تلاش هاى يهوديان در مخالفت با پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)، همكارى هاى عجيب آنان با منافقان اوس و خزرج بود. اما غالباً پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)توسط وحى از توطئه آنها باخبر مى گرديد. طبق نوشته ابن اسحاق در سيره اش، قريب يكصد آيه از سوره بقره درباره منافقان و يهوديان نازل شده است.22

3. جنگ و درگيرى با مسلمانان

يهوديان «بنى قينقاع» اولين گروه يهودى بودند كه پيمان شكنى نمودند و دست به آشوب هاى اجتماعى زدند و با ايجاد تحريك و آشوب، نظم جامعه اسلامى را برهم زدند و زمينه هاى درگيرى با مسلمانان را فراهم ساختند. در يكى از روزها، زنى عرب به بازار يهود «بنى قينقاع» رفت كه چيزى بفروشد، در دكان زرگرى منتظر نشست. يهوديان از او خواستند كه نقاب از صورت بردارد. او از اين كار خوددارى كرد. زرگر پنهانى گوشه اى از دامن او را به كمرش بست، وقتى زن مسلمان از جا بلند شد، قسمتى از بدنش نمايان شد و يهوديان به او خنديدند. زن فرياد كشيد و مسلمانان را به كمك طلبيد. مردى از مسلمانان حمله برد و زرگر را كشت. يهوديان نيز هجوم بردند و آن مسلمان را كشتند. بدين سان، يهوديان زمينه درگيرى با مسلمانان را فراهم مى آوردند.23 پس از جنگ «بدر»، توطئه هاى يهوديان «بنى قينقاع» افزايش يافت و پيامبر را تهديد كردند كه جنگ با مردم مكّه تو را فريب ندهد! آنان مرد جنگ نبودند، ما اگر با تو جنگ كنيم، نشان خواهيم داد كه جنگ چيست!24 يهوديان «بنى قينقاع» با اين جملات نابخردانه، بر پيمان شكنى خود صحّه گذاشتند و به طور آشكارا، اعلان نبرد نمودند. يهوديان «بنى قريظه» نيز پس از پيمان شكنى، تصميم گرفتند به مدينه حمله ببرند.25 بدين روى، حيى بن اخطب را نزد قريش و «بنى غطفان» فرستادند و دو هزار نيروى جنگى خواستند تا شبانه به مدينه حملهور شوند.26

4. توطئه قتل پيامبر

يهوديان به پيمان شكنى، ايجاد آشوب هاى اجتماعى و همكارى با مخالفان و دشمنان پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) اكتفا نكردند و دست به اقدام خطرناك ديگرى نيز زدند: آنان تصميم گرفتند شخص پيامبر را از بين ببرند; بدين اميد كه مسلمانان خود به خود از هم بپاشند. اين نقشه خطرناك را يهوديان «بنى نضير» مى خواستند اجرا نمايند. آنان پس از جنگ «احد»، پيمان شكنى كردند. خبر پيمان شكنى آنان به پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) رسيد. ايشان براى آنكه از منويات و طرز تفكر يهوديان «بنى نضير» آگاه گردد، همراه گروهى از افسران خود عازم دژ آنها گرديد. رسول خدا(صلى الله عليه وآله) در پاى قلعه و در سايه ديوار دژ با افسران خود نشستند27 و با سران «بنى نضير» مشغول گفتوگو گرديدند. يهوديان با تعارفات و چرب زبانى، پيامبر را مشغول نگه داشته بودند تا يكى از آنان (عمرو بن حجاش نضرى) از بالاى بام سنگى بر سر پيامبر افكنده، آن حضرت را به شهادت برساند. پيامبر به خاطر رفت و آمدهاى بى شمار و مشكوك و چرب زبانى هاى زياد، به توطئه پى برد و يا اينكه فرشته وحى پيامبر(صلى الله عليه وآله) را آگاه ساخت. پيامبر مجلس را ترك گفت و به مدينه بازگشت. ياران پيامبر نيز پس از مدتى انتظار، وقتى مطمئن شدند كه پيامبر(صلى الله عليه وآله) باز نمى گردد، در مدينه به محضر پيامبر شرفياب شدند و از توطئه يهود آگاه گرديدند.28

يهوديان، چه به صورت گروهى و تشكيلاتى و چه فردى، همواره در پى مخالفت و دشمنى با پيامبر بودند. يكى ديگر از توطئه هاى يهود براى قتل رسول خدا(صلى الله عليه وآله)اقدام زينب دختر حارث، خواهر مرحب يهودى بود كه بزغاله بريانى را مسموم كرد و نزد رسول خدا(صلى الله عليه وآله)آورد. پيامبر اعظم لقمه اى از آن برداشت كه ناگهان گوشت بريان شده به سخن درآمد و گفت: به زهر آلوده است.29

برخورد مسالمت آميز پيامبر با يهود

پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) برخوردهاى گوناگونى با يهوديان داشت كه از اين ميان، تنها جنگ هاى آن حضرت با «بنى قينقاع»، «بنى نضير»، «بنى قريظه» و «خيبر» شهرت يافته است. اما درباره برخوردهاى مسالمت آميز ميان رسول خدا(صلى الله عليه وآله) و يهوديان كمتر سخن به ميان آمده است. بنابراين، شايسته است برخوردهاى مسالمت آميز آن حضرت با يهود نيز مورد توجه و بررسى قرار گيرد. برخى از مهم ترين برخوردهاى مسالمت آميز پيامبر با يهود عبارت است از:30

1. پيمان عمومى با يهود

مورّخان به پيمان هاى پيامبر با يهود اشاره كرده اند; اما به متن آنها چندان توجهى نشده است; مثلا، هنگام گزارش جنگ هاى آن حضرت با سه گروه يهود، مى نويسند: پيامبر با آنان پيمانى داشت كه آنها ناديده گرفتند;31 ولى مواد اين پيمان را بيان نكرده اند. تنها دو مورد از اين قراردادها به طور كامل ثبت شده كه يكى مربوط به همه گروه هاى مدينه است و به پيمان عمومى و «موادعه يهود» معروف شده و ديگرى مخصوص سه طايفه «بنى نضير»، «بنى قريظه» و «بنى قينقاع» است.

در قراردادى كه پيامبر ميان مهاجران و انصار منعقد نمود، در آن از يهود هم فراوان ياد شده است. تنها ابن هشام متن اين قرارداد را از ابن اسحاق روايت كرده و ابوعبيد ـ معاصر ابن هشام ـ نيز در كتاب الاموال آن را آورده است.32 از آن به بعد، برخى از تاريخ نگاران آن را يادآورى نموده اند، اما متأسفانه مورّخانى همچون ابن سعد، ابن خيّاط، بلاذرى، يعقوبى، طبرى و مسعودى به آن اشاره اى نكرده اند.33متن اين پيمان طولانى است. در اينجا، تنها به بخش هايى از آن، كه موردنظر است، توجه مى كنيم:

بسم اللّه الرحمن الرحيم. اين نوشته اى است از محمّد پيامبر بين مسلمانان قريش و يثرب و كسانى كه به ايشان ملحق شوند... هر يهودى از ما پيروى كند يارى مى شود و با ديگر مسلمانان مساوى است، بر او ستم نمى شود و دشمنش يارى نمى گردد... يهود هنگام جنگ، همراه مسلمانان هزينه جنگى را مى پردازند.

يهود بنى عوف و بندگانشان با مسلمانان در حكم يك ملت اند. يهوديان دين خود را دارند و مسلمانان دين خود را، اما هر كه ستم كند خود و خانواده اش را به هلاكت خواهد انداخت. براى يهوديان «بنى نجّار»، «بنى حارث»، «بنى ساعده»، «بنى جشم»، «بنى اوس»، «بنى ثعلبه»، «جفنه»، «بنى ثعلبه» و «بنى شطيبه» همان حقوق «بنى عوف» ثابت است. نزديكان ايشان هم از اين مزايا برخوردارند. كسى بدون اجازه محمّد(صلى الله عليه وآله) از اين مجموعه بيرون نمى رود. از قصاص جراحتى كوچك هم گذشت نخواهد شد. هر كه ديگرى را ترور كند خود و خانواده اش را در معرض ترور قرار داده، مگر اينكه به او ستم شده باشد. يهوديان و مسلمانان هزينه جنگ را به سهم خود مى پردازند... قريش و دوستانشان پناه داده نمى شوند. اگر كسى به مدينه حمله كرد همه دفاع خواهند كرد. يهود اوس و مواليشان نيز از اين حقوق برخوردارند.34

اين پيمان نامه را تعداد زيادى از سيره نويسان و تاريخ نگاران ذكر كرده اند. اين قرارداد ـ همان گونه كه پيداست ـ ميان مهاجران و قبايل مسلمان و يهوديان انصار35 بسته شد. يهوديانى كه نامشان در اين پيمان آمده، شهرتى ندارند و در گزارش هاى تاريخى توجه چندانى به آنها نشده است.36 گويا اين يهوديان همان كسانى اند كه يعقوبى درباره شان مى گويد: «گروهى از اوس و خزرج به خاطر همسايگى با يهود، آيين يهود را برگزيدند.»37 اين گروه ها به خاطر اوس يا خزرجى بودنشان كمترين تنش ها را با مسلمانان داشتند.38 به نظر مى رسد اين دسته از يهوديان به تدريج، اسلام آوردند و ارتباطى با يهوديان اصيل نداشتند. نام گذارى اين قرارداد به «موادعه يهود» چندان درست نيست; زيرا طرف هاى اصلى آن مهاجران مكّه و انصار مسلمان مدينه بودند. به هر حال، يهوديان موضوع اين قرارداد، چه يهوديان معروف باشند و چه نباشند، بايد توجه داشت كه از جمله يهوديانى بودند كه پيامبر با آنان با مدارا و مسالمت آميز رفتار نمود و طبق اين پيمان، حتى از نظر حقوق، با مسلمانان برابر شمرده شدند. اين سيره عملى رسول خدا(صلى الله عليه وآله)با اهل كتاب و آنهايى بود كه با پيامبر بر اساس پيمان و قرارداد همزيستى مى كردند.

2. پيمان با سه گروه معروف يهود

اين پيمان از مهم ترين نمونه هاى برخوردهاى مسالمت آميز پيامبر با يهود است. متن اين قرارداد را، كه رسول خدا(صلى الله عليه وآله) با سه طايفه «بنى نضير»، «بنى قريظه» و «بنى قينقاع» امضا كرده، مرحوم طبرسى در اعلام الورى از على بن ابراهيم نقل كرده است. متأسفانه اين متن هم مورد بى توجهى همه مورّخان قرار گرفته و هيچ كس قبل و بعد از طبرسى آن را به طور كامل نياورده است.39 به هر حال، متن اين پيمان، كه نوع عملكرد و مداراى پيامبر را با سرسخت ترين شمنانش نشان مى دهد، از نظر مى گذرانيم:

على بن ابراهيم نقل مى كند: يهود «بنى قريظه» و «بنى نضير» و «بنى قينقاع» نزد پيامبر آمدند و گفتند: اى محمّد! ما را به چه مى خوانى؟ فرمود: به گواهى دادن به توحيد و شهادت به اينكه خدايى جز اللّه نيست و رسالت خودم كه من فرستاده اويم. من كسى هستم كه نامم را در تورات مى يابيد و دانشمندانتان به شما گفته اند كه از مكّه ظهور مى كنم و به اين سنگلاخ (مدينه) كوچ مى كنم... يهوديان گفتند: آنچه گفتى شنيده ايم. اكنون آمده ايم كه با اين شروط با تو صلح كنيم، كه نه با شما باشيم و نه عليه شما; به سود يا زيان تو نباشيم و كسى را كه عليه توست يارى نكنيم و متعرّض يارانت نشويم. تو هم متعرّض ما و دوستانمان نشوى، تا ببينيم كار تو و قومت به كجا مى انجامد (حتى ننظر الى ما يصير أمرك و أمر قومك.) پيامبر خواسته آنان را پذيرفت و ميان آنان قراردادى نوشته شد كه مضمونش اين بود:

يهوديان عليه پيامبر يا يكى از يارانش، با زبان، دست، اسلحه و مركب، نه در پنهانى و نه آشكارا، نه در شب و نه در روز، نبايد اقدامى انجام دهند و خداوند بر اين پيمان گواه و كفيل است. پس اگر يهود اين تعهدات را ناديده بگيرد رسول خدا مى تواند خون ايشان را بريزد، زن و فرزندانشان را اسير كند و اموالشان را غنيمت بگيرد.

آنگاه براى هر قبيله اى از يهوديان نسخه اى جداگانه تنظيم شد. مسئول پيمان «بنى نضير» حيى بن اخطب، مسئول پيمان «بنى قريظه» كعب بن اسد و مسئول پيمان «بنى قينقاع» مخيريق بود كه هر سه نفر پيمان نامه را امضا كردند.40

3. تلاش براى صلح با خيبر

گزارش ذيل نشان مى دهد كه اين سفر براى گفتوگوى صلح آميز به «خيبر» انجام شد، نه براى جنگ و كشتار. در گزارش ابن هشام آمده است: در ماه رمضان سال ششم قمرى، به پيامبر خبر رسيد كه يهود «خيبر» و مشركان اطراف آن درصدد جمع آورى نيرو براى حمله به مدينه هستند. رسول خدا(صلى الله عليه وآله) براى بررسى اوضاع «خيبر»، عبداللّه بن رواحه و سه تن ديگر را به اين منطقه فرستاد. اين گروه مخفيانه به «خيبر» رفتند و مطالبى از اسير ـ كه پس از ابورافع به فرمان دهى و رياست «خيبر» گمارده شده بود ـ شنيدند. سپس به مدينه برگشته، اطلاعات خود را در اختيار پيامبر گذاشتند. مدتى بعد (در ماه شوّال) آن حضرت ياران خود را خواست و اين بار عده زيادترى را به همراه عبداللّه، روانه «خيبر» كرد. وقتى آنان به خيبر رسيدند، اعلام كردند كه از سوى پيامبر آمده اند; از اسير امان خواستند و اسير نيز از آنان امان خواست. آنگاه با يكديگر ديدار كردند. ايشان به اسير گفتند: اگر نزد پيامبر آيى به تو نيكى خواهد كرد و تو را به رياست خواهد گماشت. اسير پس از پافشارى مسلمانان، پذيرفت كه همراه آنان برود. اما مشاوران او گفتند: محمّد كسى نيست كه به بنى اسرائيل رياست بدهد. اسير گفت: درست است، ولى ما از جنگ خسته شده ايم. سپس همراه سى نفر از يهوديان به سوى مدينه به راه افتادند. در دوازده كيلومترى «خيبر»، اسير از رفتن به نزد پيامبر پشيمان گشت و دست به شمشير برد، ولى عبداللّه بن انيس، كه در رديف او بر شتر سوار بود، پيش از آنكه اسير حركتى بكند، ضربه اى به پايش زد و سپس او را كشت. ديگر مسلمانان هم با يهوديان درگير شدند و همه را كشتند، بجز يك نفر كه موفق به فرار گرديد.41

يكى از نويسندگان با ارائه شواهد متعدد، به اين نتيجه مى رسد كه سفر مسلمانان به «خيبر» براى جنگ و كشتار خيبريان نبود، بلكه تلاشى در جهت صلح و حركتى براى برقرارى زندگى مسالمت آميز بود. ايشان پس از بيان دلايلى، مى گويد: «با آنچه گذشت، روشن شد كه داستان اعزام فرزند رواحه از سوى پيامبر به خيبر، آن گونه كه شهرت يافته، با هدف كشتن اسير و همراهان يهودى اش نبوده است، بلكه اين سفرى سياسى به منظور گفتوگو براى صلح با خيبريان بوده است، ولى چون سرانجام اين سفر، كشته شدن اسير يهودى بوده، اين گونه در تاريخ مشهور شده كه اين حركت، سريه اى براى كشتن اسير و يارانش بوده است.42

4. نمونه هاى ديگر از مداراى پيامبر با يهود

از جمله موارد مدارا و رحمت پيامبر، مداراى آن حضرت با جوان يهودى است كه به تحريك شائس بن قيس، بين دو قبيله «اوس» و «خزرج» فتنه ايجاد كرد و نزديك بود عصبيّت جاهلى در دو قبيله به جنگ منجر شود، ولى با دخالت و نصيحت پيامبر، موضوع حل و فصل شد. پيامبر با اينكه مى دانست فتنه در كجا ريشه دارد، ولى برخوردى نكرد و با عامل يهودى فتنه مدارا نمود.43

نمونه ديگر، برخورد مهربانانه آن حضرت با مرد يهودى است كه ادعا مى كرد از پيامبر طلب كار است. وى روزى در كوچه جلوى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) را گرفت و مدعى شد كه از آن حضرت طلب كار است. پيامبر فرمود: اولا من بده كار تو نيستم. ثانياً، الان پول همراه ندارم، اجازه بده بروم. يهودى مى گفت: تا بدهى مرا ندهى به هيچ وجه نمى گذارم از اينجا بروى. هر قدر پيامبر با او لطف و نرمش نشان مى داد، او بيشتر خشونت به خرج مى داد، تا آنجا كه با پيامبر گلاويز شد. رداى پيامبر را لوله كرد، دور گردن آن حضرت پيچيد و مى كشيد، به نحوى كه اثر قرمزى اش در گردن پيامبر ظاهر شد. وقتى مسلمانان با خبر شدند، خواستند با آن يهودى برخورد كنند، اما حضرت فرمود: كارى نداشته باشيد! من خودم مى دانم كه با رفيقم چه كنم. حضرت آن قدر نرمش و مدارا از خود نشان داد كه يهودى همان جا گفت: «أشهد أن لا اله الا اللّه و أشهد أنّك رسول اللّه» و گفت: تو با اين قدرتى كه دارى، اين همه تحمّل نشان مى دهى! اين تحمّل و صبر عادى نيست، بلكه تحمّل پيامبرانه است.44

درگيرى پيامبر با يهود

پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله) با يهود بسيار ملاطفت و مدارا نمود و تا آنجا كه امكان داشت، كوشيد با آنان در صلح و آشتى همزيستى كند. هرگز آنان را وادار به پذيرش دين اسلام ننمود. با پيمان هايى كه منعقد كرد، تلاش نمود بين مسلمانان و يهوديان درگيرى و برخوردى به وجود نيايد; اما دشمنى و توطئه يهود عليه پيامبر تمامى نداشت و ناگزير آن حضرت را به واكنش واداشت.

يهوديان پيش از ظهور پيامبر آخرالزمان، با شواهدى كه از كتب آسمانى شان در دست داشتند، انتظار ايشان را مى كشيدند. بر آن اساس، به مكّه و مدينه مهاجرت كردند و به انتظار ظهور پيامبر آخرالزمان نشستند; اما پس از اينكه حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)ظهور كرد و به رسالت برگزيده شد، يهوديان با شناخت اينكه او از نژاد يهود و اسرائيل نيست، سر به مخالفت برداشتند. دشمنى و توطئه آنان عليه پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)به طور مفصّل در كتب تاريخى مضبوط است. در ذيل به برخى از آنها اشاره مى گردد كه دلايل برخورد سخت گيرانه پيامبر نسبت به آنها نيز هست:

همكارى با دشمنان پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) و شركت در توطئه ها و جنگ ها عليه اسلام و قرآن يكى از دلايل درگيرى پيامبر با آنان است. آنان قريش را تشويق و يارى مى كردند. حتى بسيارى از سؤال هاى مشكل و ـ به اصطلاح ـ كوبنده را طراحى كرده، به قريش مى دادند; مانند سؤال هايى درباره روح، اصحاب كهف و ذوالقرنين.45 اين گونه سؤال ها هيچ يك براى تفقّه وكشف حقيقت نبود، بلكه صرفاً به خاطر اغراض متعصّبانه ديگرى مطرح مى گرديد. البته گاهى به طور استثنا، پرسش هايى كه توسط يهوديان از پيامبر مى شد، از پرسش هاى تفقّهى و براى كشف حقيقت بود; چنان كه از ابن عبّاس روايت شده است كه روزى فردى يهودى نزد رسول خدا(صلى الله عليه وآله) آمد و گفت: سؤالاتى دارم كه مدت هاست در ذهنم خلجان مى كند; اگر پاسخ آنها را بگويى ايمان خواهم آورد. آنگاه پرسش هايى را درباره توحيد مطرح نمود. يكى از آنها چنين بود: چگونه خداوند را بى همتا مى دانى، با آنكه همان گونه كه او به يگانگى وصف مى شود، انسان نيز به اين صفت وصف مى گردد؟ پيامبر پاسخ داد: انسان گرچه واحد است، ولى ذات او بسيط نيست، اما خداوند بسيط و اَحَدىُّ المعنى است: «اللّهُ واحِدٌ وَ اَحَدِىُّ الْمَعْنى، وَالاِنْسانُ واحِدٌ وَ ثَنَوىُّ الْمَعْنى، جِسْمٌ وَ عَرضٌ، وَ بَدنٌ وَ رُوحٌ.» وى سپس درباره تعداد و نام جانشينان پيامبر پرسيد كه رسول خدا(صلى الله عليه وآله)امامان دوازده گانه(عليهم السلام) را براى او نام برد. در اين هنگام، وى سخن پيامبر را تصديق كرد و گفت: همه آنچه را گفتى در كتاب هاى پيامبران پيشين موجود است.46

تحقير دين و پيامبر گرامى اسلام از ديگر دلايل بود. آنان پيامبر را تحقير مى نمودند كه از خود چيزى ندارد و همه اش از يهود و تورات است. گاهى مى گفتند كه حضرت ابراهيم، اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسباط دوازدگانه يهودىو از مايند.47 خداوند متعال هم با نزول وحى(مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَلاَ نَصْرَانِيّاً وَ لَكِن كَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً)(آل عمران: 67) بدان سخن پاسخ گفت. آنان گاهى پيامبر را اذيت مى نمودند كه قبله اى ندارد و قبله از آن ماست كه در نهايت، اين توطئه ها و تحقيرها با نزول آيات قرآن،48 خنثا گرديد.

تبليغات سوء و شايعات بى اساس نيز از جمله اين دلايل بود. يهوديان در مدينه شايعات بى اساس و خطرناكى را طرّاحى نمودند و انتشار دادند; مثلا، مى گفتند: هر كس مسلمان شود، مريض مى شود; چون اين دين مورد خشم خداست! يا اينكه هر كس مسلمان شود، زنش پسر و اسبش كرّه نمى آورد! به دليل آنكه آب و هواى مدينه به طور معمول، با تازه واردان سازگار نبود و موجب بيمارى ـ از جمله نوعى «مالاريا» ـ مى شد، پيامبر دعا كرد و دستور داد كه از گياه سير استفاده كنند تا بيمارى مزبور برطرف گردد. درباره شايعه ديگر نيز با متولّد شدن نوزاد پسر از مهاجران (عبداللّه بن زبير) و از انصار (نعمان بن بشير) دروغ و توطئه آنان فاش و خنثا گرديد.49

پس از جنگ «بدر»، توطئه هاى يهوديان «بنى قينقاع» افزايش يافت، تا اينكه با تحريك و توهين به زن مسلمان در بازار مدينه، يك نفر كشته شد و آنان با مسلمانان درگير شدند و پيامبر را تهديد نمودند كه جنگ با مردم مكّه تو را فريب ندهد; آنان مرد جنگ نبودند، ما اگر با تو جنگ كنيم، نشان خواهيم داد كه جنگ چيست!50

اين كارها از جمله عملكردها و خيانت هاى بى شمار يهوديان است كه بر ضد پيامبر اسلام انجام مى دادند، در حالى كه پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله)در آغاز مى كوشيد به گونه اى مسالمت آميز و با رأفت و مدارا، با آنان همزيستى كند; اما ظاهراً يهوديان اهل مدارا و صلح و همزيستى نبودند. بدين روى، همواره به كارشكنى، خيانت، نقض پيمان و همكارى با دشمنان آن حضرت مى پرداختند. بدين سان، پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) ناگزير از برخورد و درگيرى با آنان گرديد.

پيامبر دو پيمان عمومى و خصوصى با سه طايفه بزرگ يهوديان مدينه (بنى قريظه، بنى نضير، بنى قينقاع) منعقد نمود. اما آنان ضمن نقض پيمان هاى خود، دست به اقداماتى همچون حمايت از مشركان، تفرقه افكنى ميان مسلمانان، ايجاد ترديد در ميان مسلمانان، تحريف، تمسخر و فريب زدند. از همه مهم تر اينكه تصميم به نابودى و از بين بردن اساس اسلام گرفتند و بخصوص در جنگ «احزاب»، بسيار كوشيدند كه كار مسلمانان را يكسره سازند. اين نوع عملكردها موجب شد كه باقى ماندن يهوديان در مركز حكومت اسلامى خطرآفرين تلقّى گردد. از اين رو، بايد مناسبات مسلمانان با يهوديان به درستى مشخص مى گرديد و مسلمانان از اين جبهه داخلى، كه در درون شهر مدينه قرار داشت، به نحوى احساس امنيت مى كردند. بر اين اساس، پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)مذاكراتى را با آنان آغاز كرد كه اثرى نداشت و سرانجام، كار به درگيرى و جنگ كشيد. در ذيل، به اين درگيرى ها و علل آنها اشاره مى شود:

1. غزوه «بنى قينقاع»

يهود «بنى قينقاع» از همه يهوديان شجاع تر بودند; 700 مرد جنگى داشتند، شغلشان زرگرى بود و با رسول خدا(صلى الله عليه وآله) پيمان سازش و عدم تعرّض داشتند; اما پس از واقعه «بدر»، از راه نافرمانى و حسد درآمدند و پيمان خود را نقض كردند.

دلايل درگيرى با آنان عبارت بود از:

الف. پيمان شكنى: از مهم ترين دلايل درگيرى پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) با يهود به طور كلى، پيمان شكنى آنان بود. به تصريح تمام مورّخان، نبردهاى رسول خدا(صلى الله عليه وآله) با يهوديان پس از پيمان شكنى آنان اتفاق افتاد. جنگ با «بنى قينقاع» پس از «بدر»، جنگ با «بنى نضير» پس از «احد» و جنگ با «بنى قريظه» پس از «احزاب» بود. پس از جنگ «بدر»، زمانى كه رسول خدا(صلى الله عليه وآله)شنيد يهوديان «بنى قينقاع» پيمان شكنى نموده اند، خواست بار ديگر آنها را بيازمايد. بدين روى، عده اى را به دنبال آنها فرستاد و آنها را در بازار «بنى قينقاع» گرد آورد و به آنان فرمود: اى گروه يهود! از آنچه بر سر قريش آمد بترسيد و اسلام آوريد! بزرگان طايفه در جواب رسول خدا(صلى الله عليه وآله)گفتند: اى محمّد[(صلى الله عليه وآله)]! چنان گمان مى برى كه ما همچون قريش خواهيم بود. كشتن عده اى از قريش تو را مغرور نكند; آنان بى تجربه بودند و از فنون رزم خبر نداشتند. به خدا قسم! اگر ما با تو جنگ كنيم، خواهى فهميد كه با كسانى همانند ما نجنگيده اى!51 يهوديان با اين جملات بى خردانه شان، دشمنى خود با پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)را آشكار كردند و بر پيمان شكنى خود صحّه گذاشتند و در واقع، به طور آشكارا، اعلان نبرد نمودند. اين آيه شريفه در جواب آنان نازل شد: (قُل لِلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ)(آل عمران: 12); به كسانى كه كفر ورزيدند، بگو: به زودى مغلوب خواهيد شد و سپس در دوزخ محشور مى شويد وچه بد بسترى است!

ب. آشوب هاى اجتماعى و بى بندبارى: اين گروه اولين كسانى بودند كه نقض پيمان مى كردند. با اينكه گفتار و كردارشان آشكارا اعلام نبرد بود، اما رسول خدا(صلى الله عليه وآله) با آنان مدارا مى نمود، گفتارها و رفتارهاى زننده شان را تحمل مى كرد و مسلمانان را نيز به بردبارى فرا مى خواند. يهوديان به جاى اينكه عبرت بگيرند و از كرده هايشان پشيمان شوند، بر جسارتشان مى افزودند. طولى نكشيد كه آنان دست به آشوب هاى اجتماعى زدند و با ايجاد تحريك و آشوب، نظم جامعه اسلامى را برهم زدند و از طريق تنگ كردن معيشت و زندگى مسلمانان، مى خواستند بر آنان چيره شوند; آشكارا مسلمانان را مورد آزار و اذيت و تمسخر قرار مى دادند و در جامعه، به بى بندوبارى پرداخته، به كارهاى منافى عفّت دست مى زدند و بدين گونه، روابط خود با مسلمانان را تيره و تار نمودند.52

اوج بى بندوبارى هاى يهود در اشعار و هجويات كعب بن اشرف بروز پيدا مى كرد. كعب مردى كينه توز و سخت دشمن اسلام بود. او شعر مى سرود و در شعرهايش، زنان مسلمان را نام مى برد و بدين نحو، مسلمانان را اذيت مى كرد.53

ج. دستور مستقيم الهى: پيامبر خدا(صلى الله عليه وآله) اين وضعيت را تحمّل مى نمود تا اينكه آيه شريفه قرآن نازل شد: (وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْم خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاء إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ الخَائِنِينَ.) (انفال: 58); پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)پس از نزول اين آيه، فرمود: از خيانت يهود «بنى قينقاع» مى ترسم. به همين دليل، براى جنگ با آنان حركت كرد.54 رسول خدا(صلى الله عليه وآله)با اذن الهى، ابولبابه را در مدينه، به جانشينى خود گماشت و با سپاه اسلام، در حالى كه پرچم را به عموى بزرگوار خود حمزه داده بود، به سوى يهوديان «بنى قينقاع» حركت كرد و به مدت شش يا پانزده روز يهوديان «بنى قينقاع» را محاصره كردند، تا آنان به تنگ آمدند و تسليم شدند، ولى آن حضرت با وساطت و اصرار عبداللّه بن ابى از كشتن آنان درگذشت; فرمود تا از مدينه بيرونشان كنند و اموالشان، پس از اخراج خمس، بين مسلمانان قسمت شد.55

2. غزوه «بنى نضير»

يهوديان و منافقان از شكست مسلمانان در جنگ «احد»، بسيار اظهار شادمانى مى كردند و در پى فرصتى براى وارد كردن آخرين ضربه بر پيكر نوپا و خسته اسلام بودند. يهوديان «بنى نضير» به مال و دژهاى مستحكم خود، دل خوش كرده بودند كه قرآن كريم در اين باره مى فرمايد: (وَ ظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ.)(حشر: 2) آنان به مال و ثروت و قلعه هايشان مى نازيدند و مغرور بودند و تصور مى كردند كه هيچ كس نمى تواند بر آنان غلبه يابد و از اين رو، همواره با خدا و پيامبر درمى افتادند: (شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ)(حشر: 4) و با اينكه با پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)پيمان داشتند، ولى با دشمنان آن حضرت همكارى مى كردند و پيمان شكنى مى نمودند و حتى براى جنگ با رسول خدا(صلى الله عليه وآله)جايزه هايى تعيين كرده بودند.56

يهوديان «بنى نضير» پس از جنگ «احد» پيمان شكنى كردند. خبر پيمان شكنى آنان به پيامبراعظم رسيد. پيامبر براى اينكه از منويات و طرز تفكر يهوديان «بنى نضير» آگاه گردد، همراه گروهى از افسران خود، عازم دژ آنها گرديد; اما هدف ظاهرى پيامبر از تماس با «بنى نضير» اين بود كه در پرداخت خون بهاى دو نفر عرب از قبيله «بنى عامر» كه به دست عمرو بن اميه كشته شده بودند، كمك بگيرد; اما آنان نقشه قتل پيامبر را كشيدند. رفتارهاى مشكوكشان و يا فرشته وحى آن حضرت را آگاه ساخت و توطئه ها و حركات مرموز آنها فاش گرديد.57

يهود «بنى نضير»، كه هم پيمان پيامبر بود، چنين توطئه اى كردند و ناجوان مردانه تصميم بر ترور ايشان گرفتند. مقتضاى پيمان و نيز عدالت و راه منطقى همان بود كه پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله)برگزيد: پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) به تمام سربازان آماده باش داد و سپس توسط محمّدبن مسلمه اوسى به يهود «بنى نضير» پيام فرستاد كه در مدت ده روز مدينه را ترك گويند; زيرا پيمان شكنى كرده اند و از درِ مكر و حيله وارد شده اند، و اگر در اين ده روز، اين مرز و بوم را ترك نكنند خونشان هدر است.58

اين پيام، افسردگى عجيبى در ميان يهود پديد آورد و هر كدام گناه را به گردن ديگرى انداخت. يكى از سران آنها پيشنهاد كرد كه همگى اسلام آورند، ولى لجاجت اكثريت مانع پذيرفتن اين پيشنهاد گرديد.59

در نهايت، تصميم بر اين شد كه كوچ كنند و در صدد برآمدند و شتر اجاره كردند تا مدينه را ترك كنند; اما منافقان به آنها پيام و اميدوارى دادند و مانع رفتنشان گرديدند. اين پيام منافقان را قرآن كريم چنين بازگو مى نمايد:(لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِن قُوتِلْتُمْ لَنَنصُرَنَّكُمْ...) (حشر: 11); اگر اخراج شديد، حتماً همراه شما بيرون خواهيم آمد و عليه شما هرگز از احدى فرمان نخواهيم برد و اگر با شما جنگيدند، حتماً شما را يارى خواهيم كرد.

اين وعده يك وعده دروغين بود كه قرآن كريم درباره آن مى فرمايد: (وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.)(حشر: 11) اين وعده دروغين بر جرئت يهوديان افزود، فكر آنان دگرگون شدند و از رفتن منصرف گرديدند. از اين رو، به پيامبر پيغام دادند: ما از اينجا بيرون نمى رويم، هرچه مى خواهى بكن!

رسول گرامى(صلى الله عليه وآله) پس از اينكه از پيام عبداللّه آگاه شد، ابن ام مكتوم را در مدينه جانشين خود ساخت و تكبيرگويان براى محاصره قلعه «بنى نضير» حركت كرد. به مدت شش شبانه روز60 يا 15 روز، قلعه آنها را محاصره كرد، ولى يهوديان بر پايدارى خود افزودند. پيامبر دستور داد نخل هاى اطراف قلعه را ببرند تا يهوديان يكباره دندان طمع از اين سرزمين بكنند. خداوند متعال مى فرمايد: (مَا قَطَعْتُم مِن لِينَة أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ)(حشر: 5); چه آنكه درخت خرما را بريديد يا آنها را بر ريشه هايشان بر جاى نهاديد، به فرمان خدا بود، تا نافرمانان را خوار گرداند.

سرانجام، يهوديان تسليم شدند، مشروط بر اينكه اموال منقول خود را ببرند. پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) موافقت كرد كه آنان آنچه از اموال دارند ببرند، غير از سلاح كه بايد به مسلمانان تسليم نمايند. يهوديان آزمند در نقل اموال خود، حداكثر كوشش را كردند، حتى درهاى خانه ها را با چهارچوبه از جايش كندند و باقى مانده خانه ها را با دست خود ويران كردند. قرآن كريم مى فرمايد: (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُم بِأَيْدِيهِمْ) (حشر: 2); با دست هاى خودشان، خانه هايشان را ويران مى ساختند.

3. غزوه «بنى قريظه»

هنوز كاملا افق روشن نشده بود كه آخرين سربازان احزاب با ترس و دلهره عجيبى مدينه را ترك كردند. مسلمانان با اينكه در مدت اين محاصره طاقت فرسا، خسته و فرسوده شده بودند، اما هنگام ظهر، جبرئيل فرود آمد و رسول خدا(صلى الله عليه وآله) را مأمور نمود كه كار «بنى قريظه» را يكسره نمايد. رسول خدا(صلى الله عليه وآله) بلال را فرمود تا در ميان مردم اعلام كند كه هركس مطيع و شنواى امر خدا و رسول است، بايد نماز عصر را جز در «بنى قريظه» نخواند: «من كان سامعاً مطيعاً فلايصلّينَّ العصر الاّ ببنى قريظة.» آنگاه پرچم را به دست حضرت على(عليه السلام) داد و با سه هزار نفر از مسلمانان، كه 36 اسب داشتند، رهسپار «بنى قريظه» شدند و سرتاسر دژ «بنى قريظه» را به محاصره درآوردند. يهوديان از روزنه هاى برج، به پيامبر فحش و ناسزا مى دادند. امام على(عليه السلام)مى خواست از نزديك شدن پيامبر به برج ها جلوگيرى نمايد، تا آن حضرت ناسزاهاى يهوديان را نشنود; اما پيامبر فرمود: اگر من به آنها نزديك شوم، دست از فحش و ناسزا برمى دارند. سپس آن حضرت در پاى قلعه آمد و فرمود: آيا خداوند شما را خوار و ذليل نساخت؟ يهوديان گفتند: اى ابوالقاسم! تو كه فردى تند زبان نبودى! اين سخن چنان رسول خدا(صلى الله عليه وآله)را منقلب كرد كه بى اختيار عقب رفت.61 رسول خدا(صلى الله عليه وآله) 25 روز «بنى قريظه» را در محاصره داشت تا آنان از محاصره به تنگ آمدند و كعب بن اسد به ايشان گفت: اى گروه يهود! مى بينيد چه بر سرتان آمده است؟ اكنون سه كار را به شما پيشنهاد مى كنم تا هر كدام را خواستيد انتخاب كنيد: يا تسليم شويد و به او ايمان آوريد تا خون، اموال و زن و فرزندانتان در امان باشند. سوگند به خدا! برايتان روشن شده است و مى دانيد كه او پيامبرى مرسل است كه نامش در كتابتان آمده است. يا اينكه بياييد فرزندان و زنانمان را بكشيم، آنگاه با شمشيرهاى آخته حمله بريم. و يا اينكه امشب، كه شنبه است، از آن بهره گيريم. ممكن است محمّد[(صلى الله عليه وآله)] و يارانش از حمله ما آسوده خاطر باشند; پس حمله ببريم و شبيخون بزنيم. اما يهوديان هيچ كدام از اين پيشنهادها را نپذيرفتند. كعب كه به شدت ناراحت شده بود، گفت: پس معلوم مى شود در ميان شما، يك نفر دورانديش و خردمند وجود ندارد.62

در ماجراى غزوه «بنى قريظه»، گويا لغزشى از جانب ابولبابه سر زد: او امور داخلى و اسرار مسلمانان را نزد دشمن فاش ساخته بود; اما خود به زودى متوجه گرديد كه خيانتى از او سرزده است. از اين رو، خود را به يكى از ستون هاى مسجد بست تا توبه اش قبول شد و رسول خدا(صلى الله عليه وآله)او را باز كرد.63

بنى قريظه در نهايت، با اين شرط كه سعدبن معاذ درباره آنان حكم نمايد، تسليم رسول خدا(صلى الله عليه وآله) شدند. سعدبن معاذ، كه در جنگ «خندق» زخمى شده بود، در خيمه زنى از قبيله «اسلم» بسترى بود. مردان «اوس»، سعدبن معاذ را نزد پيامبر آوردند. رسول خدا(صلى الله عليه وآله)فرمود: به احترام سعد به پا خيزيد و از وى استقبال كنيد. به وى گفتند: اى ابوعمرو! رسول خدا(صلى الله عليه وآله)تو را حَكَم قرار داده است تا درباره اينان حكم كنى. گفت: به عهد و ميثاق خدا ملتزم هستيد كه آنچه حكم مى كنم درباره ايشان اجرا شود؟ گفتند: آرى. گفت: حكم من آن است كه مردانشان كشته شوند و مال هايشان قسمت شود و فرزندان و زنانشان اسير شوند. به روايت ابن اسحاق و ديگران، رسول خدا(صلى الله عليه وآله) گفت: راستى اين حكم تو درباره ايشان ـ به حكم خدا از بالاى هفت آسمان ـ بود.64

حكم سعدبن معاذ اجرا شد. در ميان زنان، يك نفر زن، كه خلّادبن سديد را كشته بود، قصاص گرديد. هر كس مسلمان مى شد، خودش به همراه زن و فرزند و اموالش مصون مى ماند.65

دلايل برخورد شديد پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) با بنى قريظه: در اينجا ممكن است اين سؤال پيش بيايد كه چرا پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) با «بنى قريظه» اين گونه برخورد شديد داشت؟ چطور آن حضرت بايهوديان «بنى قريظه» همچون يهوديان پيمان شكن «بنى قينقاع» و «بنى نضير» رفتار نكرد؟

پيامبر براى اين برخورد شديد با توجه به سيره آن حضرت كه مى كوشيد با مخالفان با مدارا رفتار نمايد، بدون شك، دلايلى داشت. برخى از دلايل اين برخورد، كه موجب خوارى و ذلت يهوديان «بنى قريظه» گرديد، عبارت است از:

1. پيمان شكنى و توطئه عليه مسلمانان;

2. تصميم حمله به مدينه و درگيرى با رسول خدا و مسلمانان;

3. عمل به قانون جزايى تورات (مجازات مرگ براى محارب);66

4. حفظ اساس اسلام و اقتدار حكومت.

4. غزوه «خيبر»

اين غزوه در محرّم سال هفتم هجرى اتفاق افتاد. ساكنان «خيبر» قريب بيست هزار نفر بودند كه در ميان آنها، پهلوانان و مردان دلير و جنگاور قرار داشتند. علت اين درگيرى آن بود كه يهوديان «خيبر» تمام قبايل عرب را تشويق كرده و با كمك مالى، آنان را براى درهم كوبيدن حكومت اسلامى گرد آورده و زمينه جنگ «احزاب» را فراهم كرده بودند.67

رسول خدا(صلى الله عليه وآله) پس از بازگشت از «حديبيه» و مدتى اقامت در مدينه، رهسپار «خيبر» شد. پرچم را به حضرت على(عليه السلام) سپرد و با سپاه خويش تا وادى «رجيع» پيش رفت و ميان اهل «خيبر» و قبيله «غطفان» و «فزاره» فرود آمد كه اين قبيله را از كمك دادن به اهالى «خيبر» باز دارد. قبيله «غطفان» مى خواست با كمك و پشتيبانى خويش، يهوديان را همراهى كند; زيرا آنان متحد و هم پيمان «خيبر» بودند; اما با اين تدبير پيامبر، توفيق نيافتند و يهوديان تنها ماندند.68

رسول خدا(صلى الله عليه وآله) هنگامى كه نزديك «خيبر» رسيد، توقف نمود و فرمود: پروردگارا! خير اين قريه و خير اهلش را و خير آنچه را در آن است از تو مى خواهيم و از شر اين قريه و شر اهلش و شر آنچه در آن است به تو پناه مى بريم. سپس فرمود: به نام خدا، پيش رويد!69

قلعه هاى «ناعم»، «قموص»، «صعب بن معاذ»، «نطاة»، «شق»، «نزار»، «كتيبه»، «ابى»، «وطيح» و «سلالم» يكى از پس از ديگرى به دست مسلمان فتح گرديد. در اين دو قلعه اخير بود كه يكصد زره و چهارصد شتر و هزار نيزه و پانصد كمان عربى به دست مسلمانان افتاد.70

كار فتح يكى از قلعه هاى «خيبر»، كه رياست آن را مرحب، يكى از پهلوانان نامى عهده دار بود، دشوار شد و بيش از ده روز طول كشيد. رسول خدا(صلى الله عليه وآله) ابتدا دو مرد از مهاجران و مردى از انصار يا به ترتيب، ابوبكر و عمر را براى فتح آن فرستاد، اما فتح قلعه صورت نگرفت. اين وضعيت پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) و سرداران اسلام را به شدت ناراحت كرده بود. سرانجام، رسول خدا(صلى الله عليه وآله)افسران و سربازان اسلام را فراخواند و در جمع آنان، جمله اى تاريخى فرمود: «لاعطين الراية غداً رجلا يحبّ اللّه و رسوله و يحبّه اللّه و رسوله يفتح اللّه على يديه كراراً غير فرار»;71 فردا همين رايت را به مردى خواهم داد كه خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست دارند. خدا به دست وى فتح را به سرانجام خواهد رساند; مردى كه به دشمن حمله برد و هرگز پشت به دشمن نكرده و فرار نكرده است. وقتى رسول خدا(صلى الله عليه وآله)اين جمله را گفت، همه اصحاب آرزو مى كردند آن شخص او باشد.72

فرداى آن روز، رسول خدا(صلى الله عليه وآله) حضرت على(عليه السلام) را خواست و فرمود: اين رايت را بگير و پيش برو تا خدا تو را پيروز گرداند! حضرت على(عليه السلام) پرچم را گرفت و قلعه را فتح نمود.73 امام على(عليه السلام) در اين جنگ، شجاعت بى نظيرى از خود نشان داد. ابورافع مى گويد: من در كنار امام بودم كه سپرش افتاد. ايشان درِ قلعه را برداشت و به عنوان سپر استفاده كرد و تا پايان جنگ، در دستش بود. ابورافع مى گويد: پس از جنگ، من و هفت نفر ديگر هرچند كوشيديم نتوانستيم كه آن را از جا بلند كنيم.74

رسول خدا(صلى الله عليه وآله) پس از فتح قلعه هاى «خيبر»، يهوديان باقى مانده را محاصره كرد و سرانجام، آنان تسليم شدند و پيشنهاد كردند كه در سرزمين «خيبر» سكنا گزينند، اراضى و نخل هايشان در اختيارشان بمانند و تنها نيمى از درآمد را به مسلمانان بدهند. رسول خدا(صلى الله عليه وآله)پيشنهادشان را پذيرفت. مسلمانان آن قدر به اين قرارداد معتقد و پايبند بودند كه اگر چيزى مى خواستند بگيرند، براى آن پول پرداخت مى كردند.75 «فدك» يكى از مراكز يهوديان بود و در نزديكى «خيبر» قرار داشت. پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله) كسانى را فرستاد كه آنان را به اسلام دعوت نمايند و چون اهل «فدك» از ماجراى «خيبر» خبر يافتند، از رسول خدا(صلى الله عليه وآله)خواستند تا با آنان نيز به همان صورت رفتار كند. رسول خدا(صلى الله عليه وآله) پذيرفت و چون «فدك» بدون جنگ در اختيار پيامبر اعظم(صلى الله عليه وآله)قرار گرفت، خالصه رسول خدا(صلى الله عليه وآله)گرديد.76 پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله) نيز «فدك» را به دخترش حضرت فاطمه زهرا(عليها السلام)بخشيد.77

5. نمونه هاى ديگرى از برخورد پيامبر با يهود

مواردى ديگر نيز از برخورد پيامبر با يهود، كه بيشتر جنبه فردى دارد و افراد مشهور و جانى را هدف قرار داده است، وجود دارد: يكى از برخوردهاى پيامبر دستور قتل ابوعفك، شاعر يهودى، است كه پيامبر را هجو نموده بود و سالم بن عمير اين دستور را در سال دوم هجرى اجرا كرد.78

ديگرى دستور قتل عصماء بنت مروان، شاعره يهودى زوجه يزيد الخطمى، است كه اشعارى عليه پيامبر و اسلام سرود و آن حضرت دستور قتل او را صادر كرد. بنا به قول مشهور، عميربن عدى در 24 رمضان سال دوم هجرى اين حكم را اجرا كرد و او را به قتل رساند.79

علت اصلى برخورد پيامبر با اين دو نفر، تبليغ بر ضد اسلام و تحريك و تهييج دشمنان براى مبارزه با دولت نوپاى اسلامى بود. ابوعفك در اشعارى مى گفت: مدت ها زندگى كردم و جمعى را باوفاتر از اوس و خزرج نديدم كه كوه ها را به لرزه درآوردند و سستى در آنان راه ندارد; اما سوارى [پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)] نزد آنان آمد و به اسم حلال و حرام، ميان آنان جدايى افكند. اى قوم من! اگر خواهان عزّت و پادشاهى بوديد، بهتر بود از «تُبّع» پيروى مى كرديد.80

كعب بن اشرف، كه در ميان يهوديان جايگاه بلندى داشت، دايم به فتنه انگيزى عليه مسلمانان دست مى زد و پيامبر همواره تحمّل مى نمود، تا اينكه فتنه گرى او از حد گذشت. به همين دليل، پيامبر فرمود: كيست كه شرّ او را كم كند؟ محمّدبن مسلمه داوطلب شد و به همراه ابونائله و سه تن ديگر از اوسيان، شبانه او را به قتل رساندند.81

ابورافع سلّام بن ابى حقيق يكى از عناصر خطرناك يهود و از قبيله «بنى نضير» بود و همراه آنان به «خيبر» كوچ كرد. اين بار خزرجيان از پيامبر دستور قتل ابورافع، اين عنصر خطرناك و فتنه انگيز، را گرفتند. آن حضرت دستور صادر نمود، مشروط بر اينكه معترّض زن و فرزندانش نشوند. پنج تن از آنان به نام هاى عبداللّه بن عتيك، عبداللّه بن انيس، مسعود بن سنان، ابوقتاده و خزاعى بن اسود به راه افتاده، شبانه به خانه ابورافع رفتند و با ترفندى او را به قتل رساندند.82 مهم ترين جرمى كه علت قتل او به شمار مى آيد، تحريك مشركان و يهوديان براى برپايى جنگ «احزاب» و همراهى با حيىّ بن اخطب، كنانة بن ربيع بن ابى حقيق و برخى ديگر از يهوديان بود. به طور مسلّم، او از آن به بعد نيز آرام نمى نشست.83

ضرورت مقابله با شخصى مانند ابورافع زمانى بيشتر روشن مى شود كه بدانيم او با وجود يقين و اعتراف به پيامبرى رسول اكرم(صلى الله عليه وآله)چنين فتنه انگيزى مى كرد. واقدى گزارش كرده است: سلّام بن ابى حقيق مى گفت: ما به محمّد[(صلى الله عليه وآله)] حسادت مىورزيديم; چون پيامبرى از ميان فرزندان هارون بيرون رفت، و حال آنكه او فرستاده خداست.84

در مجموع، مى توان گفت: برخورد پيامبر با يهود مدينه بر اساس پيمانى بود كه آنان خود با پيامبر بسته بودند. در پيمان نامه ها قيد شده بود كه در صورت پيمان شكنى، پيامبر مجاز به كشتن مردان، به اسارت بردن زنان و فرزندان و به غنيمت بردن اموال آنان است. اما يهوديان همواره عليه رسول خدا(صلى الله عليه وآله) و مسلمانان اقداماتى انجام دادند و به مبارزه علنى و يا فتنه انگيزى ها و توطئه هاى پنهانى پرداختند و با دشمنان اسلام مشاركت نمودند و بدين سان، به نقض قرارداد و پيمان شكنى پرداختند و چنان كه برخى از تواريخ و گزارش ها نشان مى دهند،85 يهوديان خود به نتيجه عملشان آگاه بودند.

پى نوشت ها

1ـ عبداللّه بن مسلم، المعارف، بيروت، دارالكتب العلميه، 1407، ص 270.

2ـ ابن منظور، لسان العرب، بيروت، دار احياءالتراث العربى، 1416، ذيل كلمه «هود».

3 و 4ـ احمدبن اسحاق يعقوبى، تاريخ اليعقوبى، تحقيق مهنا، بيروت، مؤسسة الاعلمى، 1413، ج 1، ص 257.

5ـ على بن حسين مسعودى، مروج الذهب و معادن الجواهر، قم، دارالهجرة، 1404، ج 2، ص 103.

6ـ ر. ك. ابن هشام، السيرة النبوية، بيروت، دار احياءالتراث العربى، 1985م، ج 4، ص 162 / سيد جعفرمرتضى عاملى، الصحيح من السيرة النبى، ط. الرابعة، بيروت، دارالهادى و دارالسيرة، 1415، ج 1، ص 174.

7ـ ر.ك. ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 235 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، باده ناب در سيره پيامبر خاتم (ترجمه الرحيق المختوم)، ترجمه محمّد بهاءالدين حسينى، سنندج، كردستان، 1382، ص 387 / عبّاس صفائى حائرى، تاريخ مجاهدات پيامبر اكرم و مبارزات دشمنان حق و چگونگى غلبه حق بر باطل، قم، چاپخانه قم، 1333، ص 286 / عبّاس مهرين شوشترى، خاتم النبيين، چ سوم، تهران، مؤسسه مطبوعاتى عطائى، 1349، ص 232.

8ـ مائده: 82ـ83.

9ـ ابن هشام، پيشين، ج 1، ص 513.

10ـ همان، ج 1، ص 604 / عبدالوهّاب كحيل، نگرشى بر جنگ روانى در صدر اسلام، ترجمه محمّدتقى رهبر، تهران، بنياد بعثت، 1374، ص 105.

11ـ عبدالوهّاب كحيل، پيشين، ص 105ـ106.

12ـ اعراف: 187.

13ـ عبدالوهّاب كحيل، پيشين، ص 107.

14ـ زمر: 67.

15 و 16 و 17ـ عبدالوهّاب كحيل، پيشين، ص 110.

18ـ ر.ك. ابن هشام، پيشين، بيروت، مكتبة العصريه، 1999، ج 3، ص 43.

19ـ همان، ص 200ـ202 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 389 / عبّاس مهرين شوشترى، پيشين، ص 231 / محمّدابراهيم آيتى، چكيده تاريخ اسلام، به كوشش ابوالقاسم گرجى، تلخيص جعفر شريعتمدارى، مشهد و تهران، آستان قدس رضوى و سمت، 1378، ص 131.

20ـ ابن عمرو واقدى، المغازى، تحقيق مارسدن جونز، قم، دفتر تبليغات اسلامى، 1414، ج 2، ص 458 / ابن عبدالبر، الدرر فى الاختصارالمغازى و السير، قاهره، 1415، ص 183.

21ـ همان، ج 2، ص 458 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 201 / ابن كثير، السيرة النبوية، بيروت، دار احياءالتراث العربى، ج 2، ص 243ـ244.

22ـ ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 151 / على اكبر حسنى، تاريخ تحليلى و سياسى اسلام (از دوران جاهليت تا عصر امويان)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1380، ص 232.

23ـ ابن عمرو واقدى، المغازى، ج 1، ص 177 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 51 / ابن كثير، البداية والنهاية، بيروت، داراحياءالتراث العربى و مؤسسة التاريخ العربى، 1413، ج 4، ص 5 / على برهان الدين الحلبى، السيرة النبوية فى السيرة الامين المأمون، بيروت، دارالمعرفة، 1400، ج 2، ص 457 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 293 / محمّدبن عبداللّه بن يحيى، السيرة النبوية المسمى عيون الاثر فى فنون المغازى و الشمائل و السير، قاهره، مكتبة القدسى، 1404، ج 1، ص 385.

24ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 177 / ابن سعد، الطبقات الكبرى، تحقيق عطا، بيروت، دارالمكتب العلميه، 1418، ج 1، ص 29 / احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف، بيروت، 1397، ج 1، ص 309.

25ـ ابن هشام، السيرة النبويه، ج 3، ص 239.

26ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 2، ص 460.

27ـ طبق نقل مغازى، پيامبر وارد جلسه سران «بنى نضير» گرديد. (همان، ج 1، ص 364.)

28ـ همان، ج 1، ص 365 / جعفر سبحانى، فروغ ابديت، چ چهارم، قم، دفتر تبليغات اسلامى، 1374، ج 2، ص 92 / ابن هشام، السيرة النبوية، ج 3، ص 199ـ202 / ابن سعد، پيشين، ج 2، ص 22.

29ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ص 415.

30ـ ر.ك. مصطفى صادقى، «برخوردهاى مسالمت آميز پيامبر(صلى الله عليه وآله)با يهود»، مجله تاريخ اسلام، ش 2.

31ـ ر.ك. ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 221 / ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 365ـ368 و 454ـ459 / ابن سعد، پيشين، ج 2، ص 51 / ابوالحسن بلاذرى، پيشين، ص 35 / احمدبن اسحاق يعقوبى، پيشين، ج 1، ص 370.

32ـ ابن هشام، پيشين، ج 1، ص 501 / ابوعبيد (قاسم بن سلّام)، كتاب الاموال، تحقيق هراس، قاهره، مكتبة كليات الازهرية، 1968، ص 291.

33ـ ر. ك. مصطفى صادقى، پيشين.

34ـ ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 501ـ504 / ابوعبيد (قاسم بن سلّام)، پيشين، ص 292ـ294 / ابن كثير، السيرة النبوية، ج 2، ص 220ـ223 / همو، البداية و النهاية، ج 3، ص 273ـ276 / على احمدى ميانجى، مكاتيب الرسول، تهران، مؤسسه دارالحديث، 1419، ج 1، ص 241ـ259 / عبدالرحمن السهيلى، الروض الانف فى شرح السيرة النبوية لابن هشام، بيروت، دارالتراث العربى و مؤسسة التاريخ العربى، 1412، ج 4، ص 240ـ243.

35ـ منظور از يهوديان انصار كسانى است كه از دو طايفه معروف انصار، يعنى «اوس» و «خزرج» بودند; ولى به دلايل متعدد، كه در كتب تاريخى مذكور است، آنان يهودى شده بودند. يهوديان پيش از اسلام خود را دين برتر مى خواندند و بسيارى از مردم نيز بر اين باور بودند و گفته هاى آنان را قبول داشتند، يا دست كم اينكه در برابر بت پرستى، آيين يهود را برتر و پيشرفته تر به حساب مى آوردند. از اين رو، تعداد بسيارى از دو طايفه اوس و خزرج قبلا آيين يهود را پذيرفته بودند. يهوديانى كه از دو طايفه اوس و خزرج بودند، به خاطر طايفه هايشان، كمترين تنش را با مسلمانان داشتند و حتى در جنگ ها با مسلمانان همكارى مى نمودند و به يارى آنان مى شتافتند.

36ـ ر.ك. ابن رسته، الاعلاق النفيسه، ترجمه قره چانلو، تهران، اميركبير، 1365، ص 62 / جواد على، المفصّل فى تاريخ العرب قبل الاسلام، بغداد، شريف رضى، 2002 م، ج 6، ص 519.

37ـ احمدبن اسحاق يعقوبى، پيشين، ج 1، ص 370.

38ـ ابن اسحاق و بلاذرى آنجا كه نام دشمنان يهودى پيامبر را ذكر مى كنند، كمترين اشاره را به اين قبايل دارند. (ر.ك. احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف، ج 1، ص 340.)

39ـ مصطفى صادقى، پيشين.

40ـ فضل بن حسن طبرسى، اعلام الورى باعلام الهدى، قم، مؤسسة آل البيت، 1417 و بيروت، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، 1424، ج 1، ص 157 / محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، بيروت، مؤسسة الوفاء و داراحياء التراث العربى، 1403، ج 19، ص 110 / على احمدى ميانجى، پيشين، ج 1، ص 260 / مطهّربن طاهر المَقدسى، البدء و التاريخ، مكتبة الثقافية الدينة، ج 4، ص 179 / ابوالحسن بلاذرى، فتوح البلدان، ص 35 / على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 2، ص 474 / سيد جعفرمرتضى عاملى، پيشين، ج 4، ص 263.

41ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 566 / ابن سعد، پيشين،، ج 2، ص 70 / محمّدبن جرير طبرى، تاريخ الامم و الملوك، بيروت، دارالكتب العلميه، 1408، ج 2، ص 406.

42ـ مصطفى صادقى، پيشين.

43ـ محمد قوّام وشنوى، حياة النبى و سيرته، قم، مؤلف، 1412، ص 321.

44ـ مرتضى مطهّرى، سيرى در سيره نبوى، چ سى و سوم، تهران، صدرا، 1385، ص 207.

45ـ ر.ك. على اكبر حسنى، تاريخ تحليلى و سياسى اسلام، چ دوم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1375، ص 155و 232.

46ـ ر.ك. ابوالقاسم على بن محمّد خزاز قمى رازى،، كفاية الاثر فى النص على الائمّه الاثنى عشر، قم، بيدار، 1401، ص 11ـ13 / شيخ صدوق، التوحيد، قم، جامعة المدرسين، 1362، ص 93، 397، 311، 276، 277 / همو، الامالى، بيروت، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، 1410، مجلس 35.

47ـ قرآن كريم در آيه 140 سوره مباركه بقره، به اين محاجّه يهود و اهل كتاب اشاره دارد.

48ـ بقره: 142ـ150.

49ـ على اكبر حسنى، پيشين، ص 232.

50ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج1، ص177/ ابن سعد، پيشين، ج 1، ص29/ احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف،ج1،ص 309.

51ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 176 / ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 552 / ابن كثير، البداية والنهاية، ج 4، ص 4 / همو، السيرة النبوية، ج 3، ص 5 / على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 2، ص 457 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 292.

52ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 177 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 51 / ابن كثير، البداية والنهاية، ج 4، ص 5 / على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 2، ص 457 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 293 / محمّدبن عبداللّه بن يحيى، پيشين، ج 1، ص 385.

53ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 2، ص 180 / ابن سعد، پيشين، ج 2، ص 24 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 297 / عبّاس صفائى حائرى، پيشين، ص 323ـ329.

54ـ ابن سعد، پيشين، ج 2، ص 22 / ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 177 / محمّدبن سعد، سنن النبى و أيّامه، بيروت، المكتب الاسلامى، 1416، ص 303.

55ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 176 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 50 / فضل بن حسن طبرسى، پيشين، ص 175 / عبّاس صفائى حائرى، پيشين، ص 309ـ310 / محمّدبن سعد، پيشين، ص 303.

56ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 394 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 214.

57ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 365 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 92 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 199ـ202 / ابن سعد، پيشين، ج 2، ص 22.

58ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 365 / على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 2، ص 559ـ560 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 93 / عبّاس صفائى حائرى، پيشين، ص 318ـ320 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 362ـ366 / محمّدابراهيم آيتى، پيشين، ص 117.

59ـ جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 93.

60ـ ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 191.

61ـ همان، ج 2، ص 234 / محمّدبن جرير طبرى، پيشين، ج 2، ص 245ـ246 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 148.

62ـ ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 235 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 387 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 149 / عبّاس مهرين شوشترى، پيشين، ص 232.

63ـ ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 248 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 152 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 391 / عباس مهرين شوشترى، پيشين، ص 230 / محمّدابراهيم آيتى، پيشين، ص 130.

64ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 2، ص 512 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 250 / ابن سعد، پيشين، ج 2، ص 57 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 154 / صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 388 / عبّاس مهرين شوشترى، پيشين، ص 231 / محمّد ابراهيم آيتى، پيشين، ص 131.

65ـ صفى عبدالرحمن مباركفورى، پيشين، ص 390.

66ـ كتاب مقدّس، سفر تثنيه، ب 20.

67ـ على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 3، ص 36 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 240.

68ـ ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 330.

69ـ ابن اثير، پيشين، ج 2، ص 147.

70ـ على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 3، ص 40 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 342 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 246.

71ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 2، ص 653 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 349 / على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 3، ص 43 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 249 / رسول جعفريان، پيشين، ص 607.

72ـ على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 2، ص 41.

73ـ محمّدبن يوسف الصالحى الشامى، سبل الهدى و الرشاد فى سيرة خير العباد، تحقيق مصطفى عبدالواحد، قاهره، 1392، ج 5، ص 193ـ194 / على برهان الدين الحلبى، پيشين، ج 3، ص 43.

74ـ ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 335 / محمّدبن يوسف الصالحى الشامى، پيشين، ج 5، ص 200.

75ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 2، ص 691 / ابن هشام، پيشين، ج 1، ص 337 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 263 / رسول جعفريان، پيشين، ص 608.

76ـ ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 353.

77ـ فضل بن حسن طبرسى، مجمع البيان، ج 3، ص 411 / ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تهران، آوند دانش، 1385، ج 16، ص 248.

78ـ ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 635 / احمدبن يحيى، بلاذرى، انساب الاشراف، ج 1، ص 373 / ابن سعد، پيشين، ج 1، ص 28.

79ـ ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 636 / ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 174 / محمّدبن يوسف الصالحى الشامى،پيشين،ج6،ص 26 / احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف، ج 1، ص 373.

80ـ ابن هشام، پيشين، ج 4، ص 435ـ436 / ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 174ـ175 / احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف، ج 1، ص 374 / عبدالرحمن السهيلى، الروض الانف فى شرح السيرة النبوية لابن هشام، بيروت، دارالتراث العربى، 1412، ج 7، ص 532.

81ـ جعفرمرتضى عاملى، پيشين، ج 6، ص 35 / ابن هشام، پيشين، ج 3، ص 51 / ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 184 / احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف، ج 1، ص 374 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 28 / رسول جعفريان، پيشين، ص 498ـ499.

82ـ ابن هشام، پيشين، ج 2، ص 274ـ275 / ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 392 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 159ـ161.

83ـ مصطفى صادقى، پيامبر و يهود حجاز، قم، بوستان كتاب، 1382، ص 260 / جعفر سبحانى، پيشين، ج 2، ص 159ـ160.

84ـ ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 2، ص 677.

85ـ چنان كه يهوديان بنى قريظه و بنى نضير بين خودشان مى گفتند: اگر تسليم محمّد[(صلى الله عليه وآله)] نشويم مردانمان كشته و زن و بچه ما اسير خواهند شد. (ر.ك. ابن عمرو واقدى، پيشين، ج 1، ص 373 / محمّدبن جرير طبرى، پيشين، ج 1، ص 225.)